



بخش - ۱۸ - قسمت - ۵ -

به پورتال « افغانستان آزاد - آزاد افغانستان »

۲۷ / اپریل / ۲۰۱۵

۸ - یک پدیدهٔ قسماً نادر در جنبش کمونیستی کشور .

حال این پدیده را به بررسی می گیرم :

طراحان روسی خاد ، چرخهای ماشین سیاست کشتار عناصر طیف چپ انقلابی کشور را توسط مزدوران خلقی شان در بستر پلان اشغال افغانستان به حرکت درآورده ، هزاران تن از مبارزان مربوط به طیف چپ انقلابی [سرخا ، اخگر ، ساما ، گروه انقلابی خلقهای افغانستان و هزاران مبارز شعله ئی دیگر ، رهبران جنبش کمونیستی - به شمول شمار زیادی از اعضای فامیل مبارز تسلیم ناپذیر و نامور کشور زنده یاد داکتر عبدالرحمان محمودی - از جمله برادر داکتر (ه. م. م.) دین محمد محمودی -] را بعد از شکنجه های وحشیانه ، تمرینی و آزمایشی از میان برداشتند ؛ حتا بعد ها که با نیروی نظامی به افغانستان تجاوز کردند ؛ شعله ئی هائی که تا آن وقت به زیر ساطور امین جلاذ نرفته بودند ، مثل داکتر رزبان ، داکتر دادگر ، داکتر هاشم مهربان و صد های دیگر را توسط مزدوران نازدانهٔ شان (پرچمی ها) به قتل رساندند ، و مسؤول قتل آنان ، اجنت از نظر افتادهٔ شان ، یعنی امین جلاذ را قلمداد کردند [موضوع آزادی عبدالله محمودی ، سیف محمودی و رفیق محمودی (باجهٔ جنرال اسحق توخی) را از زندان پلچرخی که در اشغال و محاصرهٔ قوای متجاوز شوروی قرار داشت ؛ در بخشهای قبلی خاطرات زندان نوشته ام] .

رویزیونیست های محیل و خاین به اندیشه های پیشوایان پرولتاریا در شوروی ، که تا آن برههٔ تاریخ نقاب سوسیالیزم و انترناسیونالیزم کذائی را از چهرهٔ پلید شان دور نکرده بودند ، به خاطر این که همواره از حمایه و پشتیبانی کمونیست ها ، دموکراتها و سایر آزادیخواهان ضد استعمار و امپریالیزم و خلق های جهان ، به خصوص خلق های آسیا ، افریقا و امریکای لاتین دم می زدند ؛ حزب خاین به انقلاب جهانی و ماهیتاً سوسیال امپریالیستی شان را عاشق اجرای وظایف انترناسیونالیستی وانمود می کردند ؛ ظاهراً با در نظر داشت همین شگرد سالوسانه و سوسیال امپریالیستی شایع نموده بودند که سه تن از فامیل زنده یاد اسطوره مبارزه و مقاومت (داکتر عبدالرحمان محمودی) ، یعنی پسرش داکتر عبدالله محمودی پسر دیگرش (سیف محمودی) و یک تن از اعضای فامیل آن زنده یاد « رفیق محمودی » که برادر زنده یاد انجنیر لطیف محمودی (عضو کمیته مرکزی ساوو) می شد را از زندان رها کردند . همینطور دو تن گویا « شعله ئی » ، یعنی واصف باختری [که آمدن ببرک کارمل و تجاوز ارتش شوروی به افغانستان را طی مصاحبهٔ خاینانهٔ رادیوئی مورد تأیید قرار داد] و داکتر « اعظم دادفر » را نیز از زندان آزاد نمود . روی همین ملحوظ هم از گرفتاری داکتر (ه. م. م.) و زندانی کردن وی خود داری نمود ؛ زیرا اگر داکتر (ه. م. م.) را گرفتار می نمود ، وی را مانند سایر اعضای رهبری ساوو

باید اعدام می کرد که درچنین صورت این امر ادعای (دروغین) همبستگی و پابند بودنشان به وظایف انتر ناسیونالیستی را در حیطة دید و اخبار چپ انقلابی جهان و نهاد های « حقوق بشر » کمرنگ جلوه می داد . دیگر این که اگر وی را گرفتار می کرد و اعدام نمی نمود ، کشتن سایر اعضای کمیته مرکزی ، زنده ماندن « سرسفید » را زیر سؤال می برد ؛ زیرا پروژه کشتار اعضای رهبری سازمان (بخش مائوتسه اندیشه) را در مرکز کارش قرار داده بود ، زمینه فرار رهبر سازمان را توسط یکی از اجنت های کار کشته اش زمینه سازی کرد .

علت دیگر این امر نهایت مهم « فرصت دادن برای فرار » سرسفید [آنهم درپهلوی اجنتش ظاهر قریشی با نام های مستعار ضیاء قریشی ، قاری و ...] بهره برداری از گرفتار نکردن و آزاد گذاشتن وی برای فرار " قهرمانانه " اش ؛ این بود که (داکتر ه . م) شدیداً ضد اندیشه مائوتسه دون موضع مخفیانه داشت که مورد پذیرش نجیب و قاری و صفوف مربوط به آن ها هم واقع شده بود و خاد این نکته مهم را به درستی می دانست [*] داکتر [ه . م .] ضدیت و آشتی ناپذیر بودنش با اندیشه مائوتسه دون را هیچ گاهی با سایر رفقای مرکزی ساوو و اعضای مرکزی ساما علناً مطرح نکرده بود ؛ مگر ضدیتش با مائوتسه دون را با فرکسیون مخفی نگهداشته خودش (که همانا نجیب و قاری و صفوف شان را احتواء می کرد) در جلسه های خصوصی با همین فرکسیون (یاران اصلی اش) مطرح کرده بود و برای سوسیال امپریالیزم این بعد تاکتیکش (« دادن فرصت فرار به دشمن ») مهمتر از سایر ابعاد آن بود ، و آن اینکه : بهره برداری از نام و شهرت سازمانی که توسط اجنت فعالش ضیاء قریشی (قاری) و یارانش زیر ضربات کشنده ای قرار گرفت و مهمترین رهبرانش اعدام گردیدند و فعالترین کادر هایش زندانی شدند [* *] که در چنین صورت تسلط بر چنین سازمان و استفاده از هویت مبارزاتی اش در جهت تحکیم پایه های اشغال که یک بعد مفیده آن : جلب و جذب جوانان خوشباور به آن سازمان از طریق قاری و دار و دسته اش [قادر و برادرش سید آجان (بادیگارد جنرال داکتر کریم بهاء مقیم کانادا) ؛ غ . س . رحمانی مقیم کانادا ؛ عتیق ... (که از هند به کانادا مسکن گزین شد) ؛ خلیل جذبی دیگر قاری (مقیم کانادا) و ...] بود ؛ که می توانست سود سرشارتر سیاسی نظامی و تشکیلاتی از چنین عملکرد (« تسخیر سازمان از درون ») ببرد .

با تأسف ! خاد تا مدتی در این راستا موفقانه گام برداشت ؛ از همین سبب هم یک تن از پرورش یافته های خانه زاد استخباراتی اش (ظاهر قریشی با نام های « قاری » ، « ضیاء قریشی » و ...) را به مثابه بدیل سید بشیر بهمن نخست تا عضو علی البدل سازمان رساند و از جانب دیگر وی را از طریق « ازدواج سیاسی » (البته بعد از گرفتاری رهبری) باجه رفیق بهمن ساخت .

[*] - در یکی دوسال سپری شده ، یعنی بعد از سه دهه رهبر ساوو نوشته ای در ۸۰۰ صفحه بیرون داد که در آن به مائوتسه دون حمله نموده و زنده یاد مجید را هم زیر نام انتقاد توهین کرده و ...] .

[* *] به گمان اغلب روز های اخیر تحقیق در خاد صدارت بود ، مستنطق (قیوم صافی) من را مخاطب قرار داده چنین گفت " « تا حال نتوانسته ایم سر سفیدتان را پیدا کنیم ، تو هم مثل رفیق هایت نمی فهمی که داکتر هادی کجاست » . در جواب این آدمکش حرفه ئی با صدائی که اعتراض به حق یک متهم به جلاذ پرسشگر را تداعی می نمود ، این چنین جواب دادم : « من کسی را که جز نام ؛ حتا از دور و نزدیک وی ندیده ام ، چه میدانم که در کجاست » . قیوم جلاذ می دانست که هیچ زندانی مربوط به ساوو از محل اختفای رهبر شان چیزی نمی داند و خود جلاذ که موقعیت پست تر از یک اجیر همه چیز فروخته را در خاد داشت ، هم نمی دانست که باداران روسی اش با کار برد تاکتیک « دادن فرصت فرار به دشمن » ، یعنی پروژه فرار بعدی « سرسفید » به پاکستان را که تحت نظارت اجنت پوششی خاد ، یعنی قاری (دو و یا سه روز بعد از گرفتاری شش تن عضو کمیته مرکزی ساوو) قرار داشت ؛ با موفقیت انجام داده است . [

خانم «قاری» که صادقانه به سازمان و در راه آرمان سازمان می‌رزمد و بهمن‌الگوی مبارزاتی وی بود؛ خلاف نظر خانواده اش با «قاری» که وی را انقلابی شایسته و صادق و مثل بهمن حرفه‌ئی می‌پنداشت؛ ازدواج نمود که این پیوند هم تا حدودی توانست سایه‌ی شک و تردید احتمالی را از روی نام «قاری» دور نماید و عرصه‌ی جولان انقلابی نمائی اش را پهنای بیشتر بخشد.

خدایان خاد که آرزو داشتند «قاری» را عملاً همه‌کاره‌ی سازمان ساوو بسازند، که تا مدتی هم موفق به بهره‌برداری از کار و بار این اجنت نفوذی شان در داخل ساوو شدند، و برای پیشگیری از شک و تردید در مورد وی به این شگرد استخباراتی متصل شدند: به اجنت نفوذی شان («قاری») که مورد اعتماد زیاد «د. ه. م.» قرار داشت؛ هدایت دادند تا رهبر ساوو را در فرار مخفیانه و پرخطرش به پاکستان همراهی کند. در ضمن افراد مهم «دسته‌ی پیشرو» و راه بلد اصلی آن سازمان (زنده یاد فتاح جان) و صفوف «دسته‌ی پیشرو» را هم (تا جایی که مقدور است)، مورد ارزیابی و شناسائی قرار دهد [از «راه بلد» و انتقال دهنده‌ی اصلی رهبر ساوو (زنده یاد فتاح) که وی را به پشتش گرفته کوه و کوتل را پیموده بود، در جلد سوم «خاطرات زندان پلچرخی» با ذکر نام و بازتاب فوتویش یاد آوری شده است].

«قاری» راه مسافرت به پاکستان را (از طریق کوه‌های خرد کابل و...) به هیچ وجه بلد نبود، بنا به گفته‌ی خودش نخستین باری بود که وی عازم پاکستان می‌شد. «قاری» تا مدتی توانست موقعیت خود را به مثابه‌ی صادق ترین و نزدیکترین فرد به رهبر سازمان در اذهان چپ انقلابی خارج و داخل کشور تثبیت نماید؛ همانطوری که قبلاً هم تذکر دادم که «من (منی نوعی) بی هیچ تبختری نخستین و یگانه عضو سازمان بودم که در جریان ادامه‌ی تحقیق (در کوتاه فقلی های منزل دوم «بلاک ۲» زندان پلچرخی) در مورد ارتباط قاری با خاد دچار شک شده بودم». من ارتباط قاری را با خاد، فقط برای یک تن از رفقائی که به من نزدیکتر بود، افشاء کردم - این رفیق به نوبه‌ی خود بدون آنکه سخنش را با کدام رفیق دیگر سازمان، در میان بگذارد، با من در میان گذاشت. بعد از رهائی از زندان در رابطه‌ی خادی بودن «قاری» باز هم با همدیگر تفاهم داشتیم؛ حتا زمانی که این رفیق به اروپا رفت و بعد ها به تورنتو آمده از من دیدن کرد؛ در باره‌ی کار و بار استخباراتی قاری با هم سخن ها گفتیم ...

زمانی که من در سال ۱۹۹۵ حین دومین دیدارمان با رهبر ساوو (درخانه‌ی شان) از خادی بودن قاری به وی تذکر دادم. «سرسفید» بعد از شنیدن آن درحالی که از چیزهای تداعی شده در ذهنش ناراحت شده بود؛ سرش را به آرامی بلند کرده با ملایمت و محبت رفیقانه - آمیخته با تعجب یک رفیق دلسوز - برای نخستین بار از رفتنش به پاکستان و همراه بودن قاری در یک سفر پرمخاطره پرده برداشت؛ مگر از انتقال دهنده‌ی اصلی خودش، یعنی زنده یاد فتاح عضو مرکزی دسته‌ی پیشرو، سخنی به میان نیاورد؛ چنین گفت: «رفیق توخی ای چطور شده می‌تواند این آدم مرا تا پاکستان رسانده» من که از این موضوع، یعنی انتقال داکتر (ه. م.) توسط قاری هیچ گاه چیزی نشنیده بودم و نمی‌دانستم که چطور و چگونه توانست به پاکستان برود. هرگاه می‌فهمیدم عجلتاً در دومین دیدن با وی، از خادی بودن قاری برایش چیزی نمی‌گفتم. به هر رو چنین معلومات بسیار جالب و گره‌گشا گیچم کرد. در خادی بودن قاری [درست مثل اجنت بودن تیمور که گویا در اثنای تقسیم شبنامه گرفتار شده بود، هیچ شک و تردیدی نداشتم؛ ولی زندانی شدن وی، دچار حیرتم ساخته بود] شنیدن انتقال داکتر به پاکستان - آن هم از زبان خودش - توسط قاری، مرا دچار همان حالت نمود که شنیدن گرفتاری تیمور از زبان رفیق بهمن ... به هر رو به داکتر گفتم: «نظرم در مورد قاری همین است به هیچ وجه تغییر نمی‌کند». مدتها بعد از این گفت و گو، زمانی که با هم دیدیم این بار در جریان جروبوت جدی «سرسفید» را مخاطب ساخته با صراحت و جدیت گفتم:

«از جلب و جذب "قاری" به نام سازمان ساوو، و این که چگونه کسانی را که به نام ساوو جذب می‌کرد و بعداً به عنوان انقلابی نفوذی ساوو به درون کانون دسیسه و توطئه، گرفتاری و تحقیق، شکنجه و اعدام و هزار نوع جنایت و خیانت و

کشتار های دسته جمعی (خاد) می فرستاد که گویا قهرمانانه برای سازمان ساوو اطلاعات آن دستگاه جهانی را جمع آوری نموده با خود بیاورد که رهبر سازمان به آن نیاز دارد ؛ چیزی شنیده اید ؟ «
«سرسفید» که انتظار دانستن این راز مهم را از جانب من نداشت ؛ با شنیدنش با ناراحتی آمیخته با خشم فرو خورده ؛ اما با آواز بلند چنین گفت :

« رفیق توخی ! قاری با وجدان پاک به بیراهه رفته ، من چه می دانم . منکه در پاکستان بودم . او بعد از ماهها به دیدنم می آمد و گزارش سازمان را می آورد ، من چه می دانم که او در کابل چه می کرد « (؟ !)
[نقل به قول مستقیم همانطوری که گوینده (رهبر ساوو) گفته بود]

آنچه بوی گندش بیشتر از همه مشام انسان را می آزارد ، ادعا ها به ارتباط زمان دستگیریست. در حالی که با یک جمع و تفریق عادی سخنان داکتر هادی، قضیه باید در هنگام شب اتفاق افتاده باشد، در غیر آن در هنگام روز ضرورت به مخفی شدن در زیر پل چمچه مست تا ختم قیود شبگردی، احساس نمی شد، فامیل نجیب [*] پافشاری داشتند تا قضیه را به ساعت هشت صبح و بر اثر تلاشی عمومی وانمود نمایند.
این ادعا به چند دلیل نمی تواند درست بوده باشد .

الف : همان طوری که قبلاً نیز تذکار دادم خاد به صورت کل و به مثابه یک قاعده هنگام تاریکی آنهم بین یک الی سه صبح جهت دستگیری افراد بر خانه ها حمله می نمود، زیرا از یک جانب می خواست فرد مورد نظر را در خواب غافلگیر نماید و از طرف دیگر در تاریکی و سکوت، تدارکات امنیتی محل مورد نظر را به قدر کافی مراعات نموده باشند. و دیگر اینکه در آن وقت شب از جمع شدن عابران در سرک و کوچه و در محل گرفتاری خبری نبود .

ب : فامیل نجیب با تمام سقوط شخصیتی، نتوانسته اند یک حقیقت را منکر شوند و آنهم شهامت زنده یاد بهمن در دفاع از همزمانش به خصوص رفقای زن می باشد، وقتی آنها می گویند که گویا بهمن مانع دست درازی افراد تلاشی به انان شده و گفته است که به کسی اجازه دست درازی به «ناموس شعله ئی» را نمی دهد، بدون آن که خواسته باشند اعتراف می نمایند که قضیه در شب و آنهم به وسیله اعضای تیم دستگیری خاد اتفاق افتاده است، در غیر آن، هرگاه قضیه در هنگام روز و آنهم تلاشی که بیشتر به منظور جلب عسکر گریزها می بود، زنده یاد بهمن با کوله باری از تجربه مبارزاتی، آنقدر ساده و احساساتی نبود که به جای ارائه ورق ترخیص (از عسکری)، دشمن را متوجه شعله ئی بودن خود نماید.

پ : هر گاه قضیه در روز اتفاق می افتاد، به استناد گفته داکتر هادی که گویا خود را پیر مرد «خیاط» معرفی داشته است، و موجودیت معلم علی احمد در خانه بدون آن که کسی مزاحم وی شده باشد می توان نوشت هدف از تلاشی، عسکر گریز یابی بوده است. در نتیجه با در نظر داشت سن و سال رفقاء بهمن و مسجدی و اسناد و اوراق ترخیصی که با خود داشتند، تلاشی کنندگان آنها را نیز می بایست، رها می نمود.

[*] - ناجیه بهمن در زیر عنوان «واقعۀ فرار» نوشته : « طبق گفته مادر نجیب : " چهار بجه صبح شده بود . هنوز هم جلسه شان دوام داشت . داکتر در همان وقت از جلسه بیرون برآمده در خانه دیگر رفت . فکر کردم به تشناب ضرورت دارد . چوب را در بخاری تشناب ماندم . خودشان به جلسه خود ادامه دادند . داکتر را که از همان ۴ بجه صبح که از جلسه برآمد دیگر ندیدم از خانه فرار کرده بود . " مگر مادر نجیب در صحبت های بعدی اش (اعضای فامیلش همچنان) واقعه فرار رهبر ساوو را در ۸ صبح وانمود می سازند [

ت:

از تمام داستان آن روز فقط یک نکته را می توان استنباط نمود که فامیل نجیب، به منظور ارتباط پسرشان با خاد، کوشش نموده اند تا قضیه را تصادفی جلوه بدهند.

ث:

هرگاه بین فامیل نجیب و خاد و گروه دستگیری از قبل شناختی وجود نمی داشت، تا جایی که از موارد مشابه بر می آید، که تیم دستگیری حتما مهمانان، خدمه ها و اطفال و زنان را نیز با خود دسته جمعی انتقال داده، خانه را قروغ می نمودند تا احتمالاً کسان دیگری را نیز به دست آورند، هیچ کس از اعضای خانه را نمی گذاشتند تا در خانه باقی بماند.

ادامه دارد